

محمد جعفر محبوب : شهریار و شهر یاران

(« روزگار نو» ، شماره مسلسل ۸۱ ، آبان ۶۷)

روزگار نو

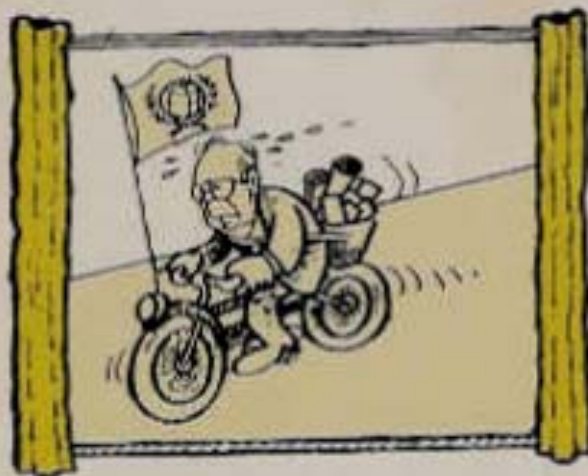
ماهنامه آبان (عقرب) ۱۳۶۷
دفتر نهم - سال هفتم
شماره مسلسل : ۸۱

.....
یک جمع ... ده رسیدند به مقصد
یک قوم دویدند ر به مقصد رسیدند
فرساده که در رهگذر آدم خاکی
بس دانغشانند و بسی دام تنبندند
زنتهار! مزن دست به دامان گروهی
گر حق ببریدند و به باطل گرویدند
چون خلق درآیند به بازار حقیقت
ترسم بفروشند ستاعی که خریدند
فروغی بسطاعی



مذاکرات صلح ...

۱۰۶



گفت و شنود کرها!





ماهنامه آبان (عقرب) - شماره نهم (سال هفتم) روزگار نو

جاوی خبرها و پیشاندهای مهرماه ۱۳۶۷ هجری شمسی
از ۲۳ سپتامبر تا ۲۲ اکتبر ۱۹۸۸ میلادی

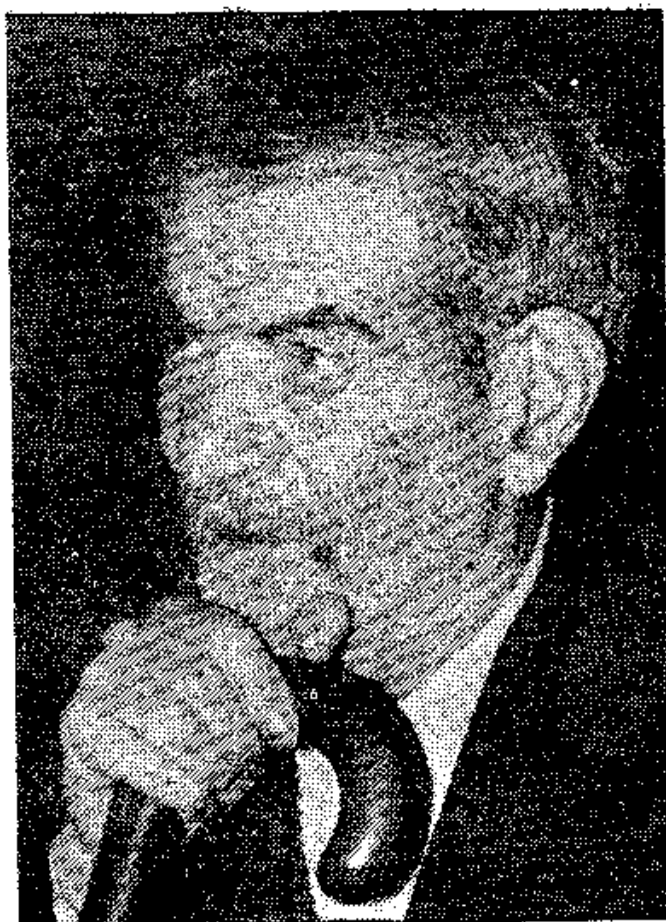
صفحه‌ها	نویسندگان	عنوان‌ها
۱	سردبیر	پس از هفت سال، بهسای مجله روزگارنو تکان می‌خورد! (فتح باب) ما به دنبال درمان درد نمی‌رویم...
۵	اسمعیل پوروالی	(بای بسم‌الله) ایران در ماهی که گذشت:
۹	هیئت گزارشگران	- نامه‌های خیلی محرمانه - زد و بندهای سیاست خارجی و چم و خم‌های سیاست داخلی - و در حاشیه...
۱۴	" "	در لابلای رویدادهای جهان:
۱۹	" "	- کنفرانسهای احزاب سیاسی انگلستان - و بررسی‌های دیگری از وقایع مهم ماه در حاشیه: موافقت‌نامه الجزایر نجیب محفوظ (برنده جایزه نوبل) شهریار و شهریاران بر سنگ مزارم ضربه ۵۹۸ (از مجله آدینه) حراج تاج! آمریکا بهشت موعود نیست، اما... کامپیوتر و مرد حماسه‌ای دنیای آن نخست‌وزیران انگلیس (از مجله نشر دانش) بچه من دیروز مرده است... قصه پر غصه من و ایران من نه! به دیکتاتوری که انتظار داشت باشنود: بلسی ا (ثای تمت)
۲۱	بیژن گلشانیان	
۲۵	هیئت گزارشگران	
۳۴	جعفر رائد	
۳۷	علیرضا نوری‌زاده	
۴۴	محمد جعفر محبوب	
۵۲	شهریار	
۵۳	افسانه ناهید	
۶۶	هادی خرسندی	
۶۸	مرتضی سرابی	
۷۲	م. نگاهی	
۷۸	جواد شیخ‌الاسلامی	
۸۸	مجید مجید	
۹۳	بامشاد	
۱۰۰	وحید افروز	

تصویر روی جلد ترکیبی است از دو کاریکاتور روزنامه "الشرق الاوسط"

تصویر پشت جلد ترکیبی است از دو کاریکاتور روزنامه "لوموند"

شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سرآمد شهر یاران را چه شد؟
حافظ

شهریار و شهر یاران



خبر درگذشت شهریار در شماره گذشته روزگار تو انتشار یافت. در پایان خبر، سه بیت از غزل معروفی از او نقل شده و نوشته بودند "اگر شعری برای سنگ قبر خود نساخته باشد، شاید مناسبترین شعر، غزلی باشد که سالها پیش سروده است."

تلفن را برداشتم و به دوست عزیز خود اسماعیل پوروالی - که در روزگار جوانی مثل همه افراد نسل ما، حشر و نشری هم با شهریار داشته - گفتم عزیز من، "شهریار" در

جوانی، پیش از چهل سالگی شعری بسیار زیبا با عنوان "بر سنگ مزارم" سروده است. البته بلندتر از آن است که بتوان آن را بر سنگ‌های عادی گور کند. اما نقل آن در مجله گرفتاری ندارد و من بدان دسترس دارم و اگر بخواهی تقدیم می‌کنم. گفت: نه، بعد از سالها که ما را فراموش کرده‌ای این نشد، بردار چیزی بنویس و آن شعر را هم نقل کن. گفتم: بچشم. بهانه اصلی نوشتن این مختصر همان خواهش اوست.

نکته‌ای از پیرسیاردان، استاد دانشور خود جلال‌الدین همایی - که خدایش بیامرزاد - به یاد دارم که جای ذکر آن همینجاست. وی فرمود آدمیزاد دارای دو نوع زندگی است. یکی زندگی مادی طبیعی و جسمانی که انسان و حیوان و نبات در آن شریکند. روزی قدم به عرصه وجود می‌گذارند. رفته رفته رشد می‌کنند. دوران‌های کودکی و نوجوانی و جوانی را می‌گذرانند، به کهنوت (میانسالی) و سپس پیری می‌رسند و سرانجام، زندگانی چه کوتاه و چه دراز، از دنیا می‌روند. این قانون طبیعت و سنت خدایی است و سنت خدا تحویل‌پذیر نیست.

اما در میان گروه آدمیزادگان عده‌ای سخت معذود و انگشت‌شمار هستند که خداوند زندگانی دیگری نیز بدیشان تفضل فرموده است، و آن زندگی معنوی و دوام یافتن اثر وجودی ایشان پس از مرگ جسمانی است. سپس استاد به تفصیل در این باب سخن گفت که این زندگی دوم گاه ممکن است در دوران زندگانی مادی و جسمانی شخص آغاز شود. گاه نیز سالها پس از مرگ اوست که نهال زندگی ثانوی او از میان خاک و خاشاک فراموشی سر برمی‌زند و روز بروز شکوفاتر و شادابتر و برومندتر می‌شود.

استاد، این زندگانی دوم را نیز، به نسبت اثری که از صاحب نام بازمانده است، کوتاه یا دراز می‌دانست و می‌فرمود صاحبان این زندگی در میان هر گروهی ممکن است به جهان آیند: شاهان، سرداران، وزیران، عالمان، کاشفان، زاهدان، شاعران، نویسندگان، دیگر هنرمندان و... . زندگانی دوم ایشان نیز ممکن است صدسال، دویست سال، هزار سال یا هزاران سال ادامه یابد.

نظر استاد این بود که افسانه آب حیات ناظر بدین معنی است و اگر چنین سرچشمه‌ای وجود داشته باشد همان است که فردوسی و مولانا جلال‌الدین و حافظ و سعدی و خواجه نظام‌الملک و امیرکبیر و پاستور و اینشتین از آن سیراب شده و حیات جاوید یافته‌اند.

البته داور قطعی در این باب گذشت زمان است. چه بسیار کسانی که معاصران می‌پنداشته‌اند نام ایشان در تاریخ ماندگار است، اما تاریخ خلاف آن را ظاهر ساخت. در هر صورت امروز شهریار دیگر در میان ما نیست. وی هشتاد و سه سال و کسری بزیست و از اوان جوانی، شاید از دوران دانش

آموزی، و قطعا" در دوران دانشجویی در شاعری نامی برآورد و چنان شد که بزرگترین شاعر و استاد شعر کلاسیک آن روزگار، ملکالشعراى بهار بر نخستین دیوان وی که به صورت کتاب کوچکی به قطع جیبی به سال ۱۳۱۰ شمسی/ ۱۹۳۱ میلادی در ۱۹۶ صفحه زیرعنوان "دیوان شهریار تبریزی - محمد حسین بن حاج میرآقا خشکنابی" انتشار یافته بود (۱)، مقدمهای افزود و در آن نوشت: "آقای میرزا محمد حسین خان شهریار که در سال آخر مدرسه عالی طب به تطب مشغول است" طبع شعری چنین و چنان دارد. نخستین قسمت این جمله: بهار از چهل سال پیش تاکنون به خاطرمانده است.

در همان سال، شهریار کار پزشکی را رها کرد و با آنکه پس از چند ماهی طبیب می شد و می توانست با ادامه آن کار، زندگی بهتری برای خود فراهم آورد و اوقات فراغت را به شعر بپردازد، اما چون در ذات خویش شاعر بود و عوضی به دانشکده پزشکی روی آورده بود در آخرین روزهای تحصیل طب شعر را از آن برتر نهاد و یکسره از گاری که موافق طبعش نبود دست کشید (۲). گویا شهریار از همان هنگام در میان شاعران هم سال و حتی نسل قبلی خویش نام و آوازه ای داشته و طرف مشاعره و گفتگوی شاعرانه مردی چون بهار واقع می شده است (۳).

شهریار در هنگام انتشار نخستین دیوان خویش بیست و هفت سال بیش نداشت. اینک شهرت شهریار در این روزگار را به قید تردید، و با کلمه "گویا" یاد کردم از آن جهت است که سال انتشار دیوان شهریار - ۱۳۱۰ - همان سالی است که مخلص را به دبستان گذاشتند. بنا براین روزی که من دست چپ و راست خود را شناختم و توانستم شعری را درست بخوانم و از آن لذت ببرم، سال های بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود، مثلاً "سال ۱۳۲۳ که بنده نوزده سال بیش نداشت و به نظرم در همان سال "کنگره" نویسندگان ایران" در خانه فرهنگ ایران و شوروی (وکس) منعقد شد و تمام فضلا و شاعران و نویسندگان، به قول هدایت اعم از فضلی ریش و سبیل دار تا ادیبان "بی ریش و سبیل"، همه در آن شرکت جستند. و بنده به یاد ندارد که شهریار کدامیک از شعرهایش را در آن کنگره عرضه کرد، اما یافتن آن دشوار نیست. مطالعه گزارش آن کنگره، خاصه دیدن سیاهه کسانی که در آن شرکت بسته بودند، به روشنی تمام نشان می دهد که در آن سال، ۱۳۲۳ یا سال پیش از آن، صلاحیت شهریار دست کم برای هیأتی که درباره افراد دعوت شده اظهار نظر می کردند، که از نظر ادبی و هنری چه کسانی شایستگی شرکت در این کنگره را دارند و چه کسانی ندارند، ثابت شده بود. نیما و دکتر مهدی حمیدی که دو قطب مخالف یکدیگر بودند، هر دو به کنگره دعوت شده بودند و موضوع سخنشان هم اختلافی بود که با یکدیگر داشتند. بهار و شهریار هم بنده که اکنون گزارش کنگره را در پیش روی ندارد و آنچه نوشته از حافظه است و به درستی نمی داند که غیر از این افراد چه کسانی به کنگره دعوت

شده بودند، اما در هر حال، مقام شاعری شهریار در آن روزگار از هر جهت تثبیت شده بود.

x x x

نخستین شعری را که نویسنده این سطور در دوران پهلوی اول از شهریار شنید ولی گوینده آن را نمی‌شناخت، غزل معروف آمدی جانم به قربانت... بود که هنوز با صدای روح پرور بنان پخش نشده بود، اما نسخه‌اش دست به دست می‌گشت. از آن پس، و خاصه در دوران پس از شهریور ۱۳۲۰، شعر شهریار در تمام روزنامه‌ها و مجله‌های صاحب‌نام و پر خواننده انتشار می‌یافت. در همان حدود برپاشدن گنگره نویسندگان بود که معروف‌ترین غزل‌های شهریار در "ایران ما" و جاهای دیگر منتشر می‌شد. شعر "دختر آسمان" او که از بهترین آثار وی است، در سخن (دوره دوم یا سوم) انتشار یافت و استاد خانلری در همان روزگار شهریار را شاعری تمام شناخته بود. نیز از همان وقت‌ها بود که شاعر علاوه بر غزل و مثنوی سرایی گوشید تا راهب‌های تازه‌ای در شعر بجوید. مجسوعه شعرهایی که در آنها گرد نوآوری گشته، در دیوانش به نام "مکتب شهریار" خوانده شده است. منظومه‌های راز و نیاز، دو مرغ بهشتی، پیام به اینشتین، شاهد شعر (که آن نیز از شعرهای درجه اول شهریار است)، ای وای مادرم، قهرمانان استالین‌گرا که هنگام پیروزی سربازان شوروی در دفاع از استالین‌گرا سروده شد و به شکل جزوه‌ای در ایران انتشار یافت، مومیایی، دختر آسمان که پیش از این یاد شد، مثنوی دراز افسانه‌شب که دارای اجزاء متعدد است، هذیان دل و چند منظومه دیگر همه در "مکتب شهریار" گردآوری شده است.

در آن دوران، شهریار در کوچه باریک و نسبتاً کوتاهی به نام کوچه شریف جرجانی که موازی کوچه ظهیرالاسلام بود اما به خیابان شاه‌آباد باز نمی‌شد و طرف غربی ظهیرالاسلام قرار گرفته بود، خانه داشت. در همان حدود سال‌های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ بود که بارها در خانه شاعر دیدار با او دست داد. این دیدارها شبانه بود. بسیار گسان به خانه شهریار می‌آمدند. جوانان دوستدار وی، دوستانش، هنرمندان بزرگ که سرسلسله و گل سرسبد آنان استاد ابوالحسن صبا و حسین تهرانی بودند. شهریار شعری را که تازه سروده بود برای آنان می‌خواند، سهار مختصری هم می‌زد و دو دانگی به آهنگ خاص خویش می‌خواند. صبا معمولاً "اواخر شب می‌آمد. گاهی سر حال بود و ویلن را برمی‌داشت و معلوم نبود چه مدت، گاهی دو سه ساعت پیایی می‌نواخت. در این مدت نفس از حاضران مجلس در نمی‌آمد. غالباً اینگونه مجالس نزدیک صبح، گاه وقتی که کاملاً "هوا روشن شده بود پایان می‌یافت. ما هرگز در اوقاتی که نزد شهریار می‌رفتیم مادر او را ندیدیم. حتی وجودش را در آن حوالی احساس نکردیم. گویا وی وقتی مهمانان شهریار می‌آمدند او را با آنان به خود وامی‌گذاشت.

خانه شهباز جای مهمانی و خوردن و نوشیدن نبود. گاهی شاعر لطف می‌کرد و استگانی چای پیش مهمان می‌گذاشت. البته کسانی که آنجا می‌آمدند اگر اهل می یا دم و دود بودند گار خود را کرده و خود را ساخته بودند. گاه افراط نیز کرده بودند (خاصه بعضی از نزدیکان شاعر)، اما در حضور او همواره ادب را رعایت می‌کردند. در همان وقت، سالها بود که شهباز سر ارادت به پیری سپرده و طریق تصوف اختیار کرده بود. ظاهراً "گرفتاری اعتماد او نیز از سال‌های جوانی اتفاق افتاده بود و رد پای آن در همان دیوان کوچک که علاوه بر مقدمه بهار به مقدمه‌هایی از شادروان سعید نفیسی و پژمان بختیاری نیز آراسته است، دیده می‌شود. یکی از آنها را که بنده در خاطر دارد غزلی بود که اکنون در دیوان او با عنوان "حرم قدس" درج شده است. شهباز، مثل هر شاعر واقعی، همواره شعرهای خود را دستکاری و اصلاح می‌کرد یا اصلاً "تغییر می‌داد". غزل حرم قدس را شهباز از بنیاد تغییر داده و آن را به نام حضرت رضا (ع) کرده است و مطلع فعلی آن این است:

روی در کعبه این کاخ کبود آمده‌ایم چون گواکب به طواف و به درود آمده‌ایم

این غزل مطلعی دیگر داشت و بجز یکی دو بیت که مختصر تغییری در آن داده شده، باقی شعرها یکسره دگرگون شده است. یکی از بیت‌هایی که تاکنون در خاطر مانده است اما در چاپ جدید دیوان نیست این بیت است:

به جهان دل ندھی، گرچه بود خلد برین

زان که در وی نه به امکان خلود آمده‌ایم

بیت زیبایی است اما جای آن در غزل ستایش حضرت رضا (ع) نیست.

مقطع غزل نیز این بیت بود:

شهباز را به طرب باش و مکش آه که ما پی تفریح و نشاط و دم و دود آمده‌ایم

و امروز در دیوان وی به جای آن، این مقطع را می‌خوانید:

شهباز را به طرب باش که از دولت عشق فارغ از وسوسه بود و نبود آمده‌ایم

غرض از طرح این غزل، اشاره شاعر به سروکار داشتن با مکلفات و مخدرات است که در قصیده دیگری، باز در همان دیوان کوچک بدین مطلع: دوشینه گذشتم به خرابات علی گور ماء مور ملاقات کسی بودم و معذور و در شعرهای متعدد دیگر، شاعر به صراحت به سروکار داشتن با خرابات (ولو برای ملاقات کسی) اشاره می‌کند. این اشاره‌ها در شعر وی بسیار است، ولی اینها از مقوله مسائل شخصی است و بر انگشت پیچیدن عادت‌هایی که پیش بعضی عیب شمرده می‌شود و آن را به زشت‌ترین صورتی عرضه کردن و برای کینف کردن و لجن مالی او در باب آن داد سخن دادن، گار درستی نیست. در ایران هزاران شاعر بوده‌اند و هستند، بسیاری از آنها هم

افیونی بوداند، اما شهریار در میان آنها یکی بیش نیست، بهار هم یکی است که متعلق به نسل پیش از شهریار است و این دو تن کسانی هستند که در میان افراد نسل خویش و نسل‌های بعدی - تا پایان زندگیشان - ماندنی نمانده‌اند. شهریار خیلی زود، پیش از چهل سالگی به عنوان نام‌آورترین شاعر نسل خویش شناخته شد و این امر به بسیاری از هم‌سالان و هم‌ردیفان او که احیاناً "در فضل و ادب و مایه علمی نیز از او پیش‌تر بودند گران آمد، چندان که پیش بعضی از آنان بردن نام شهریار امکان نداشت. تازه اگر شما ادب می‌کردید و اسم او را نمی‌بردید، آن وقت خود به سخن می‌آمدند و فصلی مشع از عیب‌های شعر او و بیت‌های غیر فصیح، و نداشتن تحصیلات عمیق ادبی درباره او باز می‌گفتند. انصاف را که در دیوان شهریار شعرهایی وجود دارد که بهتر بود شاعر آنها را در دیوان خویش نمی‌آورد یا اخیراً گفته می‌شود وی شعرهایی سروده است که بهتر بود نمی‌سرود. اما این گناهی است که در شهر شما نیز کنند. به علت وجود آن شعرها نمی‌توان خط بطلان بر شصت هفتاد سال فعالیت پر بار شاعرانه شهریار کشید و حال آنکه شاعری مثل فردوسی پس از ده سال صرف عمر فقط برای اصلاح شاهنامه خود می‌گوید در آن کمتر از پانصد بیت بد (با همین صفت: بد) می‌توان یافت:

ز ابیات فرا دو ره سی‌هزار سخن‌های شایسته غم‌گسار
اگر بازجویی از او بیت بسد همانا که کم باشد از پانصد

دیگر تکلیف شهریار معلوم است و بودن شعرهای بد در دیوان او به هیچ جا بر نمی‌خورد. نمی‌توانم نام معاصران شهریار را تصریح کنم چون به همه آنان نیز - از مرده و زنده - ارادت دارم. اما وقتی پیش شهریار می‌رفتی و می‌گفتی فلان شاعر را دیدم، هیچ تغییر حال نمی‌داد. بعد از چند لحظه‌ای می‌گفت: لابد از من بد می‌گفت. البته تأیید کردن گفته او شرط ادب نبود. اما از حال و روز شنونده معلوم بود که گفته وی حقیقت دارد. اندکی سکوت می‌کرد. سپس می‌گفت: باشد، خدا هدایتش کند.

این کم صفتی نیست که هیچکس، حتی معاشران شبانروزی و بسیار نزدیک شهریار در تمام عمر او حتی یکبار، حتی یک کلمه سخن زشت از او درباره کسی نشنیده است.

دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خود بین و در او عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست عیب ببین تا هنر آری به دست

شهریار در میان مردم آذربایجان قدر و ارجمندی خاص دارد و احترامی که بدو می‌گذارند از حد وصف این قلم بیرون است. وقتی در دانشگاه سپاهیان انقلاب آیین نگارش درس می‌دادم. برای امتحان نیز گویا موضوعی که تعیین کرده بودم این بود که کدام شاعر یا نویسنده را می‌پسندید و چرا؟ جوانی آذربایجانی، که از نوشتنش پیدا بود بر زبان فارسی، خاصه بر

نوشتن آن چندان مسلط نیست، از شهریار یاد کرده بود. در نوشته طولانی او (دو سه صفحه نیم ورقی) دهها غلط انشائی و احيانا "املائی و تعبیرهای مخمل فصاحت وجود داشت. اما با چنان شور و شوقی از شهریار سخن گفته و با چنان کلمات و اوصافی او را ستوده بود که مرا نیز به هیجان آورد. پای ورقه‌اش نوشتم این نوشته از نظر فن نوشتن عیبها دارد، اما شور و شوقی که در آن موج می‌زند و از آن می‌تراود و در جان خواننده می‌نشیند، بسیار شایان تحسین است. نمره خوبی بدو دادم و بیرون سفارش کردم که با این طبع و این شوق قدری بیشتر بخواند و بنویسد.

دیگر چه بنویسم؟ این نوشته را می‌توان همچنان ادامه داد و حجم آن را به ده برابر این رسانید. اما مجال آن نیست. در پایان گفتار باید بگویم که اکنون زود است که درباره شهریار چنین داوری کنیم که وی نیز مانند شیخ و خواجه و مولانا و استاد طوس، آب حیات نوشیده و زندگی جاویدان خود را آغاز کرده است. داوری ما معاصران در این باب، دقیق و درست نیست. اما به نظر می‌رسد که شهریار با آن تخلص و آن شعر و آن قدرت، در تاریخ ادب فارسی ماندنی باشد (۴).

رونوشت "بر سنگ مزارم"، "دختر آسمان" و "شاهد شعر" را تقدیم می‌کنم و امیدوارم بتوانید هر سه را به عنوان شعرهای خوب روزگار ما به تدریج در مجله چاپ کنید.

ایام به گام - محمد جعفر محبوب

یادداشت‌ها

(۱) فهرست کتاب‌های چاپی فارسی اثر خان بابامشار، جلد اول، در ذیل دیوان شهریار.

(۲) کسروی را کتابی است به نام "در پیرامون ادبیات" که در آن به شعر و شاعری به سختی تاخته است. در این کتاب از هاتف اصفهانی یاد می‌کند و می‌گوید حرفه او پزشکی بوده است. سپس چند بیت از شعری را که در شکایت از کار پزشکی سروده، نقل کرده است بعد گوید:
"پزشکی زبینه او نمی‌بوده. ولی بی‌کار نشستن و شعرهای یاوه بافتن و ستایشگری کردن و آزرَم خود را به باد داده پول از این و آن طلبیدن زبینه‌هاش می‌بوده..."

آنگاه به زندگی شهریار گریز می‌زند: "این شکایت او به یاد من می‌اندازد سرگذشت آن جوان تبریزی را که در تهران درس پزشکی می‌خواند و پس از سه سال رنج بردن و درس خواندن (شش سال بوده نه

سه سال) ناگهان به شاعری افتاد و دانشکده را رها کرد که اکنون هم هست. به سختی می‌زید و شعرهای بیهوده می‌سازد و دیوان پرمی‌کند! این هم نوعی داوری است.

(آن گفتگو این است: روزی کسی در باغی در کرج بزمی ترتیب داده و شهریار و بهار و دو تن دیگر به نام آقایان علمداری (علمدار نام یکی از روستاهای نزدیک تبریز است) و دیبا را دعوت کرده بود. این چهار تن به اتفاق می‌روند و بهار این قطعه را می‌سراید:

ای کرج سویت سه تن از شهر، یار آورده‌ام
با علمداری و دیبا، شهریار آورده‌ام

شهریار ماه را، از بسکه گفتی سوی ده
بلبلی با لطف و لحن شهری آر، آورده‌ام
خلق می‌گفتند با یک گل نمی‌آید بهار

زین سبب بهرت سه‌گل با یک بهار آورده‌ام
شهریار در پاسخ بهار یک قطعه دو بیتی و یک رباعی می‌سراید. رباعی او این است:

ای باغ کرج در تو بهار آوردم باغی که نیژمرد به بار آوردم
دیدم که بهار تو نمی‌پاید دیر بهر تو بهار پایدار آوردم

دوست درگذشته‌ام شادروان محمود تفضلی از وقایع دوران اقامت شهریار در خراسان حکایت می‌کرد که در مشهد شاعران مقتدری بودند و روزی در انجمن خود استقبال غزلی دشوار از شیخ اجل را به شاعران پیشنهاد کردند. مطلع غزل سعدی چنین بود:

یاری به دست کن که به امید راحتش
واجب کند که صبر کنی بر جراحتش
می‌گفت در این افتراح شهریار غزلی بدین مطلع سرود و شعرا و از همه بهتر شناخته شد:

باغ از بنفشه و سمن آراست ساختش
دل می‌کشد به ساخت باغ و سیاحتش
بیت دوم که یکی از بیت‌الغزل‌های آن است چنین است:

راحت نمی‌گذاردمان عشق و نوبهار
ساقی کجاست تا نگذاریم راحتش
این غزل زیر عنوان مکتب شاپور در دیوان وی چاپ شده است.



شهریار

برسنگ مزارم

نه تاری بجا ماند دیگر نه پودی
 خدایا مرا بارها آزمودی
 نخواهد به چشم کسی رفت دودی
 برقتیم گز ما نماند نمودی
 نه اصحاب فضلی نه ارباب جودی
 اجل گز در آمد نبخشید سودی
 ولی گاش مرگ جوانان نبودى
 به سسنگینی و سهمنگینی فزودی
 همان سنگدل کوهساری که بودی
 همان گیتی افرروز عاد و شمودی
 بر این تخت والای چرخ گبودی
 همان قصه سرگن که با ما سرودی
 که شبها به افسانه من غنودی
 به راز و نیازی و گفت و شنودی
 کلاه از سر تاجداران ربودی
 نکشته به داس مه نو درودی
 برقصد گل و سرو، سرگن سرودی
 خدا را که از ما رسانش درودی
 چو برهم زدی طره مشکسودی
 که نقش بسی آرزوها زدودی
 که از دیده باران حسرت گشودی
 بیخشای و از دیده بگشای رودی
 بهسل تا بماند ز ما یادبودی
 بخواند به غوغای چنگی و رودی

از این خلعتِ خاکی کالبدِ نسام
 من از شکر احسان تو برنگردم
 بسازم به سوزی که از آتش وی
 بغیر از نمودی به گیتی نبودیم
 چه سود از جهانی که در وی نباشد
 همه دانش و حکمت آموختم لیکن
 نگویم که مُردن روا نیست یارب
 تو ای کوهساران که چندان که دیدم
 بشر زاد و مُرد و تبه شد ولی تو
 بتاب آفتابا که صد قرن دیگر
 تو ای ماهتابان که چون سیمگون تاج
 پس از ما به شب زنده داران هجران
 تو ای شب نشین قدیم ثریا
 به شب غمگساری زندانیان کن
 تو ای چرخ گردنده گز نیزه برق
 به کشت زمین دانه آدمیزاد
 تو ای جویباران چو از جنبش باد
 آینه هر جا که آزادهای دیدی ای باد
 الا یا صبا نکهتی بر من آور
 تو ای ابر گرینده بر صفحه دهر
 تو در برگریز خزانى همانی
 خدا را به ناگامی شاعری نیز
 ولیکن به سنگ مزار من این نقش
 مگر روزی آزادهای ایسن فسانه